

مثالی نامه

از منشآت و اثر طبع

آقای حاج میر سید علی قلی مجتهد

در مبئی در مراجعت از سفر که معظمه

از نشریات مطبع رحیمی مبئی نمره ۸

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جناب حجۃ الاسلام آقای حاج میر سید علی محمد قمی نجل جلیل مرحوم آیت اللہ آقا سید
 عبد اللہ محمد قمی طاب ثراہ نے جس طرح والا حضرت ہمایون دلایت عہد سلوی کے لئے توحید میں
 ایک شرح تین موصوم بہ الہی نامہ لکھ کر پیشکش کی تھی جبکہ آنجناب ولیعہد موصوف کے معلم
 تھے اور وہ رسالہ سجد اللہ سال گذشتہ ایمان میں طبع و نشر ہو کر مقبول عام ہو اسی طرح آپ نے
 سفر مکہ معظمہ کی مراجعت میں وار و مبعی ہو کر باشارہ بعض صالحین نظر بیکارم اخلاق و حسن
 سیرت و سیاست و اشتیاق بعلوم و معارف اعلیٰ حضرت قدر قدرت معارف پرورد سلطان العلوم
 جمہ نیاہ سلیمان دستگاہ میر عثمان علیخان آصفجاہ ہنتم پادشاہ دکن قلد اللہ ملکہ و سلطانی
 ایک شرح لطیف اثبات عالم مثال میں جو عوالم غیب کا پہلا مرحلہ جس کا جانا مبداء و معاد کے
 مشاہدہ کا ذریعہ ہے برائے خوشنودی اعلیٰ حضرت شہر یاری مناسب ہے والا حضرت ولیعہد مبارک ہزار ہائیں نہیں
 آف براز و اب غلام جاہ بناد سپہ سالار افواج آصفی ادام اللہ اجلالہ و اقبالہ کی نذر کیجائے کیونکہ مطالعہ اس
 رسالہ کا عموم افراد انسان اور خصوص ملتانان کیلئے مجید نافع ہے۔ یہ بھی انشاء اللہ بندہ دعا گو محمد اعلیٰ
 جہری زادہ کے اقدام و انتظام سے بحلیہ طبع آراستہ ہونے والا ہے تاکہ فیض اس کا عام ہو۔ اس کے
 بعد آئی نامہ مذکور بھی انشاء اللہ مطبوع ہو گا۔

بسم الله الرحمن الرحيم

چون جناب حجة الاسلام آقای حاج میرسید علی مجتهد قمی بخل جلیل مرحوم آیه الله آقای
 سید عبدالله مجتهد قمی طاب ثراه در مراجعت از سفر که معظمه وارد میبئی شد و نظر بکارم اخلاق
 و حسن سیرت و سیاست اعظم حضرت قدر قدرت معارف پرور سلطان العلوم حجه میر عثمان
 علیخان آصف جیه مقیم پادشاه دکن خلد الله ملكه و سلطانه محض اظهار ارادت دعا گوئی
 شرحی بمثل نامیه در اثبات عالم مثال که مرحله اول از عوالم غیب است و علم
 قطعی بآن موجب علم عادی بوجود مبداء و معاد خواهد شد بعنوان والا حضرت ولیعهد بهادر
 بنزائیس پسر آف برار نواب اعظم جیه بهادر سپه سالار افواج آصفی ادام الله اجلاله و اقباله
 نظماً انشاء فرموده اند که مطالعه آن از برای عموم افراد بشر و خصوص مسلمانان نافع است چنانکه
 نظر بسمت تعلیمی که نسبت به والا حضرت بهایون ولایت عهد پهلوی دامت عظمته داشتند شرحی
 در توحید مسمی به الهی نامیه در سنه ماضیه انشاء فرموده اند که در ایران طبع و نشر شده است
 لذا این جانب محمد اسماعیل جهرمی زاده بطبع و نشر آن اقدام نمود که فیض آن مثالی نامیه عام
 و شال کرده و قریباً بطبع الهی نامیه هم اقدام خواهد شد

مثالی نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام ایزدی که رحمت و داد بر حمت کرد چون خلقت ز آغاز گزید از لطف بهر خلق امینی که نور او ز نور خود جدا کرد وزان نور او صیای او جدا شد یکی زانها علی مرآت حق است خدا چون خواست بنماید جالش علی را اگر کسی گوید خدا نیست علی هم اول و هم آخر استی	در رحمت بروی خلق بکشد بشکرش خلق عالم شد هم آواز چه احمد رحمة للعالمینی سخت او را جدا از خود خدا کرد بصورت هر یکی با او دو باشد که ذاتش را پریش مستحق است علی را کرد مرآت و شالش ولیکن از خدا داند جدا نیست علی هم باطن و هم ظاهر استی
---	--

علی ز آغاز خود با انبسیاء بود
 علی را جز پیغمبر قدر نشناخت
 چه خوش گفت آن سخندان خردمند
 علی را قدر پیغمبر شناسد
 علی گزینش آصف جاه حجاج
 نظام الملک آصف جاه هفتم
 نظام الملک والدین آن شه راد
 نظام دین و دنیای جهانی
 سرودم این مثالی نامه نغز
 سؤالی را جوابی نغز گفتم
 بنظم آوردم این درهای یکتا
 یگانه گوهر دریای دانش
 ولیعهد عظیم الشان آن شاه
 چه اسماء نازل آید از سموات
 بی چون بنده گردشاه مطلق

در آخر پادشاه اولیاء بود
 که در معراج با او زد خود باخت
 که نبود این سخن را مثل و مانند
 که هر کس خویش را بهتر شناسد
 فراتر زد ز مهر و ماه خرگاه
 که در خویش سلیمانها بود کم
 که شدند دوستان از بنیش آباد
 از او ماند است و ماند جاودانی
 که در هر قسراو باشد دو صد مغز
 در ناسفته را پاکیزه سفتسم
 برای گوهر یکتای والا
 فروزان اختر افلاک بنیش
 که اعظم جاه نامیدش شهنشاه
 پس او خود اسم اعظم راست مرا
 شود مرآت اسم اعظم حق

گزنند بلکه زین درهای تابان	بگیرد کف دست درخشان
چو موسی در بر فرعون دوران	بر آرد و پنجه خورشید از گریبان
چنان بنجد جهان را بر تو نور	که حق را فاش بیند دیده کور

خداوندش همی در سایه شاه
فرایند فرا و از مهر و از ماه

چه خواهی داشت ایمان در دل و جان
معاد و مبدء دین را به تحقیق
نخستین بایت ایمان بالغیب
پس آنکه سوی قول حق دهی گوش
کتاب حق بدی للمتقین است
بدی للمتقین زان گشته قرآن
چه گردد عالم غیبت یقینی
چه دانستی بود غیبی به تحقیق
شنیدستی تو خود این نکته بسیار
پس اول بایمی ایمان به غیبت
پس آنکه سوی قول حق دهی گوش
مثال کلی است از عالم غیب
مثال آن عالم شبه خیال است
نه بلکه همچو شطی این خیال است
ز دریا چون بود شرط انفصالش

بیابی لذت ایمان چو سلمان
کنی با آنکه نادیده است تصدیق
که عالم را بود غیبی بلا ریب
که بنیوشد ز گوشت زان پس هوش
که بر غیب اهل تقوی رالیقین است
که دارد متقی بر غیب ایمان
یقین دان عاقبت از متقینی
کنی غیب دگر را نیز تصدیق
بودشتی نشان از من و خروار
که اندر دل نماند شک و ریب
که هر چه بشنوی بنیوشد هوش
چه نیکو بنگری غیبی بلا ریب
که اندر تن خیال از وی مثال است
که از بحر مثالش انفصال است
بدریا نیز باشد اتصالش

پس انسان را که اندر سر خیال است
چه پوشد چشم ازین دنیای محسوس
ازین ره دیده هر شیخی و هر شاب
بسی از این جهانست سرنواشتی
چه شد این عالم غیبی یقینت
مبدء یا معاد غیب تصدیق
پس آن کس که بچشم خویش دیده
چنانکه کعبه را داند به تحقیق
چه در زین نشأته اولی کشاید
که مشت آمدن از من و خروا
پس از تصدیق چون چندی بپائی
همه غیب جهان گلشن به بینی
چه کرد و از نوافل قرب حاصل
شود عین الیقین حق الیقینت
شوی منظر را سماء آلبی

ازین ره اتصالش با مثال است
شود خود با مثال و غیب مانوس
بگاه خلصه و در بستر خواب
بسی پیش آمد ز بیا و زشتی
کلام حق شود خوش دل نشینت
توانی کرد خود از روی تحقیق
و یا از دیده یا از بس شنیده
مثال و غیب را هم کرد تصدیق
معاد و مبدآت آسان نماید
توان از دانه پی بردن بانبار
ز در لائی که دین گفته درائی
معاد و مبدآت روشن به بینی
شوی در بندگی انسان کامل
شود خود بنده جبریل امینت
کنی بر خلق عالم پادشاهی

مقدمه و اعتراف

که انسان چون درون گور خود خفت
حسابی و کتابی نیست او را
نه کس با او سخن در خاک گفته
شود باز آدمی این خاک ناپاک
شود خاک آدم و آدم شود خاک
نه سائل نه سؤال و نه جوابی است
لباش دوزی و بندی زباش
نگر دیده دانش از ان سپس باز
نبودی این چنین بسته زباش

شنیدستم یکی گوینده گفت
سؤالی و جوابی نیست او را
تنی خاکی زیر خاک خفته
پس از چندی که گرد کند خاک
همی از گردش این چرخ و افلاک
نه قبر و نه حساب و نه کتابی است
اگر از آرد پُر سازی دهنش
چو قبرش را شگافی بنیش باز
سخن گر گفته بودی باد دهنش

باین طبیعت اندرین خاک
شود زیر و زبر از دور افلاک

مطلب وجواب

نداسته است آن قائل چو خلقی
 چه جان را در بدن پمانه شد پُر
 بمردن جان بر آید با تنی نغز
 کند با قالب جسم مثالی
 دران گیتی که باشد جاودانی
 همی بارتبئه ادراک و احوال
 سؤال از جان ما با این بدن نیست
 سؤال از جان و از جسم مثال است
 چرا که هر چه را بینی بلا ریب
 هر آنچه در جهان دارد نمودی
 بدان سان که تن از جنس جهان است
 چه اندر تن خیالی چون مثال است

بمردن خلق گردد کهنه دلقی
 ز تن آید برون چون از صدف دُر
 چنان که ز پوست میاید برون مغز
 که باشد چون خیال از جرم خالی
 یکی ناخوش یکی خوش زندگانی
 شود محشور با آثار عسال
 تن بی جان تو انامی سخن نیست
 دران گیتی که بی حد و زوال است
 وجودی دارد اندر عالم غیب
 بود در عالم غلبش وجودی
 جهانی هم ز جنس روح و جان است
 جهانی هم مثال این خیال است

چنانکه زندگی تن بجان است
 چو غیب تن ازین دیده نهان است
 اگر جسم مثالی نیست پیدا
 چه بینی این بدن بادیده سر
 چه این تن را بچشم سر به بینی
 همان چشمی که اندر خلصه و خواب
 همان چشمی که بیند بی کم و بیش
 همان چشمی که می بیند پدیدار
 همان چشمی که بیند با تن پاک
 همان چشمی که بیند بی کم و بیش
 کسی این نکته را کرده است تحقیق
 که خوابی قابل تعبیر دیده
 بدیده خوابهای صادقی چند
 و گر هم خود ندیده این چنین خواب

جهان هم زنده از جان جهان است
 نهان زین دیده هم غیب جهان است
 بود چون جان که خود نبود هویدا
 بدگر چشم بینی جسم دیگر
 به چشم دل تن دیگر به بینی
 به بیند ذره و مهر جهان تاب
 همه پیش آمدنیک و بد خویش
 اموری که نمی گنجد به پندار
 کند پرواز بی پرتا با فلاک
 بگیتی هر چه خواهد آمدن پیش
 به تحقق آن کسی کرده است تصدیق
 منام خویش بی تغییر دیده
 کزان حیران بود عقل خردمند
 شنیده از صدیقی بن احباب

بلی آن عالم آن رگشته محسوس
 گذشته زانبیاء و خیل ابرار
 گروهی از ره زهد و درایات
 گروهی از ریاضت و زجادات
 گروهی هم ز راه عشق و مستی
 بظاہر بی خبر از عالم غیب
 بظاہر بی خبر از غیب عالم
 بظاہر گرچه سر تا پا عیوبند
 بهر دم می دهند از عالم غیب
 دمی بنگر بتاریخ و حکایات
 که دانی مخبرین عالم غیب
 نیاری گر بدین معنی تو اقرار
 وجود کعبه را ز اخبار بسیار
 وجود دکم و کیف عالم غیب

که با این نشاء کمتر گشته مانوس
 که از غیب آن همه آورده اخبار
 ز غیب آورده اخبار و حکایات
 ز غیب آرد خبر با خرق عادت
 گذشته از خود ورسته ز هستی
 بباطن باشدش خود غیب در حبیب
 بباطن گشته خود با غیب توام
 بباطن خود همه غیب الغیوبند
 خبرهای برون از شک و از ریب
 دمی بشنور وایات و درایات
 برون است از حساب خالی از ریب
 توانی کعبه را پس کردن انکار
 چنان دانی که نتوانیش انکار
 هم از اخبار بسیار است بی ریب

وجود عالم غیب و مثال است
 تو اتر گرد از کعبه خود ریب
 بسا از کعبه ات کویای اخبار
 ولی گوینده اخبار غیب است
 کسانیکه خبر از غیب آرند
 پس آن سان که تو اتر بی تا مل
 هم آن سان که تو اتر با به تحقیق
 همانا از تو اتر عالم غیب
 پس انسان را که گفتندی سؤال است
 تنش در خاک و خود جسم مثالش
 چنانکه جان او در آن جهان است
 سؤال و سائل و سئول بی ریب
 سؤال از کرده های این جهانت
 چنانکه گر به بنید خفت خوابی

چنان پیدا که انکارش محال است
 بر دهر ریب نیز از عالم غیب
 بود نادانی از فراق و فجار
 کسیکه گفته اش بی شک ریب است
 همه پر هیزگار و رستگارند
 و خود کعبه را کردی تعقل
 بسی نادیده را کردی تو تصدیق
 ببايد نزد تو باشد بلاریب
 همه در عالم غیب و مثال است
 بود در عالم شبه خیالش
 که غیب آن مثال و جنس جان است
 بود در غیب جسم و غیب آن غیب
 بود در غیب جسم و غیب جانت
 که میگوید سؤالی را جوابی

و یا از دستِ محبوبی دل آرام
 و یا با دشمن بد خو در آوخت
 بظا هر نه سؤال و نه جوابی است
 هر آنچه دیده در غیب وجود است
 به تعبیرش پس از بیداری خویش
 و گر باشد دو خفته در مقامی
 یکی بیند که اندر گشتن استی
 کسی که میکند سیر گلستان
 کسی که گشته در گلخن گرفتار
 جز این فرقی میان این دو تن نیست
 دو میت هم که در یک گور خفته
 همه در عالم غیب و مثال است
 مثال قبر هر یک زین دو پیکر
 یکی را قبر مانند بهشت است

به باده تلخ شیرین میکند کام
 که با شمشیر تیزی خون او ریخت
 نه شمشیری بدستش نه شرابی است
 که این گیتی از آن گیتی نبود است
 به بیند هر چه دیده بی کم و بیش
 به بیند هر یکی خواب و منامی
 یکی بیند که اندر گلخن استی
 بش چون غنچه گل هست خندان
 ز رویش هم و غم باشد پدید
 ولی در ترشان داند خدا چیست
 هر آنچه دیده و هر چه شنفته
 همه در آن جهان بی زوال است
 بود از هم جدا و شکل دیگر
 یکی را دخمه تنگی زخمت است

یکی را قبر همچون گلشن استی
 چنانکه روح هر یک راست قالب
 یکی چون آئینه باشد منور
 یکی با حور و غلمان هم نشین است
 یکی با اولیاء گردیده هم راز
 ولی آن سان که از خواب و خیالات
 چنانکه خفته گر بیند گل و مل
 و گر بیند که در گلشن گرفتار
 ز بسکه روح و جانش در عذاب است
 و یا مردی بخواب اندر به بیند
 ز آثار که از جسمش عیان است
 ز کیفیات جسمش میزنی فال
 پس از مردن هم آثاری بآید
 کسی که گور خود را دیده گلشن

یکی را دخمه همچون گلخن استی
 در آن عالم بدان عالم مناسب
 یکی از رنگ کردارش مکتد
 یکی را گرزهای آتشین است
 یکی با اشقیای گشته هم آواز
 بدن را مختلف بینی تو حالات
 لبش خندان بود چون غنچه گل
 شدستی با هزاران عقرب مار
 تنش بینی که اندر اضطراب است
 زنی بهر فراش خود گزیند
 همی دانی که بازن هم عیان است
 که هم بستر بود بازن در آن حال
 رسد از آنچه بیند روح انسان
 بزودی گنده میگردد و راتن

کسی که گور خود را دیده گشتن
 شنیدستی شهیدان را جنازه
 بدنه‌های بسی از اهل ایمان
 بسی از اولیاء را مانده اجساد
 چنانکه بین اجساد یک شعله خاک
 یکی از قال محشر زبر بر آید
 یکی از پر تو جان درخشان
 که چون گردد بر او گردون زمانی
 همان تربت هم اندر روز محشر
 یکی از تیره گی جان بد کرد
 پلیدی بسکه در آن کرده تاثیر
 تراب مؤمن از قال قیامت
 چه خاک کافری گردد فراهم
 تراب کافر اندر روز محشر

چو سرو آزاد و خرم ماندش تن
 پس از قرنی هنوز افتاده تازه
 پس از قرنی افتاده شاد و خندان
 پس از قرنی همی خرم چو شمشاد
 تفاوت هست نزد اهل ادراک
 یکی زان بوته خاکستر بر آید
 بود چون خاک لعل اندر بدخشان
 شود زیب‌بنده تاج کیانی
 شود خشنده چون خورشید خاور
 بود اماره آتش چه کو کرد
 به تطهیرش جز آتش نیست تدبیر
 بر آید چون زر خالص سلامت
 شود انکشت و هیزم در جهنم
 شود مجذوب آتش چون سمندر

